

روانکاوی لکانی از بالین تا فرهنگ و هنر

۱۱	قدردانی.....
۱۳	سخنی از مترجم.....
۱۵	مقدمه نویسنده برای خوانندگان فارسی‌زبان.....
۱۹	آغاز سفر.....
۲۸	فصل ۱: رؤیای سفر.....
۲۸	داستان من با میراث فروید.....
۳۱	بیست و سوم سپتامبر در میانه دهه ۱۹۸۰.....
۳۵	بیست و سوم سپتامبر ۲۰۰۳.....
۳۹	فصل ۲: قوی سیاه در آینه.....
۳۹	نظریه فاز آینه‌ای.....
۴۳	تکوین نظریه فاز آینه‌ای.....
۴۷	حفره‌ای در آینه.....
۴۹	بلیت برگشت.....
۵۴	خاموشی دریا / مادر.....
۵۷	نتیجه‌گیری.....
۶۰	فصل ۳: یادگاری.....
۶۰	سایکوز و گذشته.....
۶۲	مرد ساختگی.....
۶۵	اثری از بیماری یافت نشد!.....
۶۷	آینه سیاه.....
۶۹	روانکاو و بالین.....
۷۶	سایکوز در دنیای معاصر.....

۷۸.....	نتیجه‌گیری
۸۰.....	فصل ۴: درون - بیرون.....
۸۰.....	شکل‌گیری سمپتوم
۸۱.....	کشف فرویدی
۸۴.....	سمپتوم و سنتوم
۹۰.....	سنتوم و مرد ساختگی
۹۱.....	نتیجه‌گیری
۹۵.....	فصل ۵: بنیان‌گذار و نوآفرین.....
۹۵.....	مقدمه
۹۸.....	ملاقات فروید با هیستریا
۱۰۸.....	نوروز و سواسی
۱۱۵.....	فصل ۶: آیا تفرد نزدیک است؟.....
۱۱۵.....	مقدمه
۱۱۹.....	هوش مصنوعی در همین نزدیکی‌ها
۱۲۴.....	روانکاوی و تفرد
۱۳۲.....	نتیجه‌گیری
۱۳۵.....	فصل ۷: بگشای در.....
۱۳۵.....	جایگاه روانکاو
۱۳۸.....	در مدرسه
۱۳۸.....	در خانه
۱۴۰.....	دیدگاه لکانی و جایگاه روانکاو
۱۴۵.....	مفهوم بالینی «جایگاه روانکاو»
۱۴۸.....	یک یادآوری
۱۵۵.....	فصل ۸: خرابی در بزرگراه.....
۱۵۵.....	سوپرویزیون
۱۵۷.....	مقدمه
۱۵۹.....	تاریخچه سوپرویزیون در روانکاوی
۱۶۴.....	چرا سوپرویزیون؟
۱۶۵.....	نظارت بر چه؟
۱۶۷.....	سوپرویزیون در روانکاوی امروز

نتیجه‌گیری	۱۷۱
فصل ۹: ساکن زمین	۱۷۴
یاد گذشته	۱۷۴
گذشته	۱۷۶
ناکجا آباد	۱۸۰
دانکرک: ساحل انتظار	۱۸۲
فصل ۱۰: از جادهٔ خشم تا بیداری پدر نخستین	۱۸۶
مقدمه	۱۸۶
تاریخ از گذشته تا اکنون	۱۸۹
سودای آخرالزمان	۱۹۰
امید	۱۹۵
قدردانی	۱۹۸
کتاب‌نامه	۱۹۹
واژه‌نامه انگلیسی به فارسی	۲۰۷
واژه‌نامه فارسی به انگلیسی	۲۰۹
موضوع نما	۲۱۱

عکس‌های اول هر فصل کتاب و عکس روی جلد
انتخابی است از کارهای هنرمند عزیز آقای بردیا معینی

قدردانی

این کتاب محصول یک لحظه ناب ناباوری است. در زندگی و در مواجهه با ناامیدی کامل، به باوری عمیق دست یافتیم. باور به مهر که بازتاب گستره نورش در هر جایی نمایان است. بسیار قدردان کسانی هستم که در به دست دادن آن لحظه، مهر بی دریغ و سازنده‌ای را نثار من کردند تا باورم را به امکان پویایی و تغییرپذیری نگاه دارم. احترام خالصانه‌ام را به تک تک افراد گمنامی که سخاوتمندانه باعث دست دادن آن لحظه تأثیرگذار شدند ابراز می‌کنم. این نوشتار تحفه ناچیزی است در قبال رنج‌های تمامی عزیزانم.

مایلم از همه افرادی که در مرکز تحقیق و روانکاوی فرویدی¹ (CFAR) مشغول به فعالیت و یا به نوعی به آن مرتبط هستند تشکر کنم. از همه افرادی که از گذشته تاکنون، از همه کارآموزان و دانشجویان، از بنیان‌گذاران و اساتید، از همه اعضای مرکز و روانکاوان، از همه دوستان، هنرمندان، مدرسین، مترجمین، ویراستاران و نویسندگان مرکز تحقیق و روانکاوی فرویدی. از اعضای گروه مدیریت، گروه آموزش و گروه اخلاق. از بالینگرانی که در کلینیک این مرکز مشغول به کار هستند، از کتابداران و متصدیان مجله چاپ این مرکز و در نهایت از پت بلکت سپاسگزاری می‌کنم. همگی شما خانه‌ای وفادار به روح روانکاوی و تحقیق بناکرده‌اید.

از همه آنالیزان‌ها و بیمارانم ممنونم که در به چالش کشیدن مداوم دانش و تجربیات من تردیدی به خود راه ندادند.

تشکر می‌کنم از همه دانشجویان و خوانندگان محبوبم و از همه اساتید و سوپروایزرها در دانشکده پزشکی تهران و بخصوص از دکتر عبدی رفعتیان.

از ویراستارانم، روزانا هیلدیارد و جولی اسکراس هم ممنونم.
از موسیقی راک و جاز، مخصوصاً موسیقی هارد راک و متال انگلستان که از
گذشته‌های دور سرزمینی از امید را برایم ساختند؛ و همچنین از انیمیشن‌های پیکسار و
دیزنی که برای نویسنده‌گی من بسیار الهام‌بخش بودند.
و در نهایت سپاس دارم از رایحه‌ی خوش فصل‌های بهار، تابستان، پاییز و زمستان
سرزمینم ایران. روزها را می‌شمارم تا زمانی که بتوانم گذر زمان را در سرزمین ققنوس
یک‌بار دیگر تجربه کنم.

سخنی از مترجم

ترجمه این کتاب برایم به مانند سفری بود بس دشوار و پر از رنج بسیار و البته شیرین و لذت بخش. دشواری سفر شاید به دلیل حضور سایه لکان در آن بود که هر جا پا می نهاد دیگر خبری از فرمول های ساده و لقمه آماده نیست و طراوتش هم باز به خاطر حضور لکان. از نو می خواند و می نویسد و از تو هم می خواهد به آنچه گفته بسنده نکنی و از نو بخوانی و تجربه کنی. چه پیشنهاد سخت و طاقت فرسایی. برای رسیدن به این هدف باید بیاموزی و سال ها مرارت و رنج را متحمل شوی و از تکرار و تقلید محض بپرهیزی و رفتن و از نو رفتن را تجربه کنی.

خرسندم از اینکه این کار به من محول شد. در طلب خوشه ای بودم که خرمی از دانش یافتم. خرمی که باید خوشه خوشه آن را از نو می خواندم و می فهمیدم و در بسیاری اوقات نادانی خود را تاب می آوردم و باید اعتراف کنم که در طی روند کار چندین بار به کناری انداختمش ولی نمی دانم چه چیزی باز دوباره مرا به پای کار می کشاند. میلی برای تجربه های جدید در خودم احساس می کردم که زحمت سفر را اندکی برایم آسان تر می نمود.

به نظر می رسد که این دیار بیشتر از هر زمان دیگری نیاز به طراوت و نوزایی دارد. دیاری که به نظر خشک سالی بر دانش و علمش هم بی اثر نبوده و انگار خاک زرانودش تشنه دانه دانایی است تا خرد بیافریند و فرهنگ و زندگی مردمان این دیار را شکوفاتر سازد. در سال های اخیر تلاش های زیادی در خصوص آشنا کردن علاقه مندان علوم انسانی و روانکاوی با موضوعات جدید صورت گرفته و خدمات ارزنده ای برای ارتقای دانش و فرهنگ این سرزمین انجام شده است. این کتاب نیز حاوی موضوعات جذاب و چالش برانگیزی است که مطالعه و تفکر در آن می تواند

روزنه‌ای بگشاید برای فهم بهتر ذهن سوژه‌ای به نام آدمی.
نویسنده محترم و فرهیخته کتاب مسیر سفر را از قبل با هنری مثال زدنی و قلمی شیوا و جمالتی پرمحتوا برایم طراحی کرده بود و به من اجازه داد تا با زبان پارسی از نو بخوانمش و از نو برای خودم و شما بنویسم تا با همدیگر از دریچه‌ای که گشوده بود به دنیای پر از سخن و کلام روانکاوی نگاهی دیگر بیندازیم. ارمغانم از این سفر را با عشق تقدیم به شما خوانندگان عزیز می‌خواهم کرد که میل به دانستن دارید.
هر آنچه از این سفر آموختم و هر آنچه تجربه کردم را در قالب کلمات ریختم تا آن را با شما در میان بگذارم و در انتظار دریافت نظرات و نقد دل‌نشین شما خواهم نشست.

مهدی بنی اسدی. زمستان ۹۹

مقدمه نویسنده برای خوانندگان فارسی زبان

داستان تولد این اثر در زبان انگلیسی را در فصل آغازین این کتاب خواهید خواند. کتاب پیش رو تحفه سفری است در نتیجه شکل گیری تفکر و نگاه من در ادبیات و تحقیقات بالینی نه فقط در سطح روان انسان‌ها که در باب ماهیت وجودی مان. تفکری که شکل خود را به لحاظ اصول و ساختار مدیون دو زبان انگلیسی و فرانسه است. زبان و عناصر فرهنگی این دو کشور شرایطی را فراهم آوردند تا فرصت یافتن، تغییر و سرشتن مجدد را به دست آورم.

سفری که به لحاظ جغرافیایی از خاکی شروع شد که برایم گوشه‌ای از بهشت خیالی ست. در وادی کلام، مرز آسیا و اروپا را هیچ بازشناختم و نفهمیدم که چگونه سر از یک میدانک سبز و کوچک در غرب مرکز لندن که سرزمین تئاتر نام دارد فرود آمدم. نیمکتی در گوشه‌ای از این میدان است که در پشت خود خانه ویرجینیا وولف را دارد. پشت ضلع شمالی این میدان خانه‌ای ست که سال‌ها برای کاوش ماهیت خود بدان رفت‌وآمد می‌کردم: خانه روانکاو بلژیکی‌ام. چه روزها که روی آن نیمکت با حالی نزار ننشسته بودم. ویرجینیا را با همان سروشکل اوایل قرن بیستمی تصور می‌کردم که از خانه‌اش خارج می‌شود و به سمت دیگر میدان یعنی ضلع جنوبی آن روانه می‌شود. شاید همان روزها بود که اندیشه نوشتن در ذهنم پرنگ‌تر می‌شد. امروز پشت ضلع جنوبی همان میدانک سبز، اتاقی هست که در آن ساعت‌ها و روزها از قفسه کتاب‌ها ورق پشت ورق می‌خوانم و گهگاه می‌توانم چیزی بنویسم.

اما داستان اینکه چرا این کتاب به فارسی ترجمه شد؛ ابتدا این کتاب را برای مخاطب غربی نوشته بودم اما موقع ویراستاری واپسین آن متوجه نکته‌ای شدم. اگرچه مطالب عنوان‌شده به زبان انگلیسی فکر و نگاشته شده بودند و روی سخنم ظاهراً با

مردمانی بود که در دنیای امروزی من در مغرب زمین کلام را نقد و بررسی می‌کنند، حضور تاریخچه و تجربیات شخصی‌ام در جای‌جای این کتاب میان انبوهی از فارسی‌زبانان حس می‌شد. گویی همگی خواسته باشیم پیامی را با کلام خود و خالی از هیاهوی انواع گفتمان‌های اجتماعی به مخاطب غیرفارسی‌زبان برسانیم. زبان انگلیسی تنها وسیله‌ای برای انتقال این پیام شده بود. دلم نیامد این تجربه از گفتن را به زبان مادری که در متن کتاب به لحاظ روانکاوی بدان بیشتر پرداخته خواهد شد با شما در میان نگذارم.

این ترجمه برای آنان که نسخه انگلیسی را مطالعه نمی‌کنند، ترجمه‌ای امانت‌دار و موثق است. مترجم پرذوق آن تمام تلاش خود را در این جهت نمود تا نتیجه مطلوب حاصل شود. برای آنکه شرط اخلاق حرفه‌ای ترجمه که وفاداری به اثر است تا حد ممکن حفظ شود، ترجمه این کتاب تحت نظر نویسنده اثر انجام شد. در خصوص فصل واپسین باید بگویم تغییرات عمده‌ای نسبت به نسخه انگلیسی آن توسط اینجانب صورت گرفته است. تنها دلیل آن منطبق کردن پیام نهفته در آن فصل به خواننده فارسی‌زبان بود. مسئولیت انجام تغییرات که بیشتر شبیه باز نوشتن بخشی از آن است متوجه من است. مترجم این اثر جناب دکتر بنی‌اسدی، مترجمی به‌غایت امانت‌دار و صادق است. از او برای نگاه‌داشتن شیوه بیان مطلب نویسنده نهایت سپاس را دارم.

در پایان تمایل دارم تا از هنر به‌خصوص هنر سینما و موسیقی قدردانی کنم. کتاب و نویسندگی همیشه جایگاه ویژه خود را در طول تاریخ انسان شدن و انسان ماندن داشته و خواهند داشت. ادبیات را عاشقانه دوست می‌دارم؛ اما فکر می‌کنم ای‌کاش فیلم‌ساز می‌بودم. آن‌وقت دنیای نور و صدا ذوق خیال را جادویی‌تر می‌ساختند. داستان شب‌های روشن داستایوفسکی را به انگلیسی و فارسی بارها خوانده بودم؛ اما هیچ‌به‌اندازه فیلم شب‌های روشن فرزاد مؤتمن و فیلم‌نامه سعید عقیقی از ماجرابی که میان دو شخصیت داستان صورت گرفته بود لذت نبرده بودم. مهم پیام داستان نبود بلکه هنر سینما، قماش اطلسین تافته از نور و صدا را از متن داستان به نمایش گذاردند تا لذت اثر را دوچندان سازند. در کتاب پیش رو مثال‌هایی فراوان از فیلم‌های سینمایی به‌خصوص سینمای برادران نولان خواهید یافت. از میان سازندگان موسیقی فیلم که جادوی تصویر بدون موسیقی آنان بی‌هیجان و بی‌جان است، هانس زیمر و رامین

جوادی کلام را درمانده کرده‌اند. این همان سکوتی ست که بسیار دوستش می‌دارم. و در آخر اینکه، از خوش‌اقبالی خود که زبان مادری‌ام به شعر پارسی مزین است خرسندم. شعر پارسی که کتابخانه ما ایرانیان بدون حضور آنان بی‌برکت است تنها شیوه‌ای از نگارش کلام بوده که مرا به زبان مادری پیوند می‌دهد. نوری را که از آن برگرفتم و با اندیشه مغرب زمین جلایش دادم به سرزمین گل سرخ و انار تقدیم می‌کنم.

برژانت جزنی

گوشه‌ای از ضلع جنوبی میدان فیتزروی، دسامبر ۲۰۱۹



آغاز سفر

سال‌ها پیش اگر کسی آینده‌ مرا در خصوص نگارش کتابی پیش‌بینی می‌کرد، بدون شک بر پیشگویی‌اش می‌خندیدم. با اطمینان می‌گفتم که این چیزی نیست که آرزوی انجامش را داشته باشم. همیشه بیشتر خواندن را دوست می‌داشتم و بیشتر گوینده بودم تا اینکه نویسنده باشم. معلمی را از سن دوازده‌سالگی شروع کردم. در آن تابستان آماده می‌شدم تا از پایه اول به پایه سوم دوره راهنمایی بروم. در بهار آن سال مطالعه‌ی دروس پایه دوم را زودتر شروع کردم. در فصل «ساکن زمین» در خصوص چرایی این شتاب در به پایان رساندن تحصیلاتم توضیح بیشتری خواهم داد. اطمینان دارم که از آن حال و هوا و سرعت بالا لذت می‌بردم. با نزدیک شدن به فصل امتحانات، در اوایل ماه شهریور، به مدت دو هفته در کلاس ریاضی ثبت‌نام کردم. این کلاس در واقع متعلق به مردودی‌های پایه دوم بود. طبیعتاً از من خوششان نمی‌آمد. درحالی‌که هم‌زمان با آنها مشغول یادگیری شده بودم، داوطلبانه به آنها کمک کردم که نهایتاً این امر باعث ایجاد صمیمیتی در بین ما گردید.

از آن زمان به دلیل لذتی که از آن تجربه برده بودم تصمیم گرفتم تا به‌عنوان معلم خصوصی شروع به کار کنم. حال که به عقب برمی‌گردم، فکر می‌کنم آنچه در خصوص امر آموزش برایم جذاب بود برانگیختن تفکر در شاگردانم بود، درعین حال که در حین انتقال دانش با چالشی دائمی روبرو می‌شدم. مدام در حال خلق شیوه‌های جدید آموزشی بودم. در تمام این مدت همچنان نویسندگی برایم موضوعی دور از ذهن بود. نویسندگی برایم به‌مانند خیال‌پردازی موهوم یا به‌مانند داستان‌سازی بیهوده

بود. آن را چندان جدی نمی‌گرفتم تا به‌عنوان شغل آینده‌ام در نظر بگیرم. اکنون فکر می‌کنم دیگر می‌توان این حقیقت را تصدیق کرد که با این کار خود را در چارچوب و نقاب‌های مختلفی محدود یا مهار می‌کردم. پزشکی مثال گویایی از این‌گونه چارچوب‌هاست. البته باید اقرار کنم گهگاهی دلم برایش تنگ می‌شود. هرچند چیزی که در این حرفه برایش دلتنگ نمی‌شوم تکرار بی‌پایان الگوی درست - غلط یا یافته‌های کافی - ناکافی است. همچنان که بعد تجاری و سیاسی نهفته در این حرفه مرا دلسرد می‌کند.

چنین مأموریتی که از تمنای^۱ پزشک شدن برایم ایجاد شده بود به‌مانند دفاعی بود که در برابر رانه^۲ سرکش و لگام‌گسیخته‌ای عمل می‌کرد. تمنا که همیشه در جامهٔ مبدل ظاهر می‌شود بار دیگر در موقعیت متفاوتی خود را نشان می‌داد. شاگرد جوانی داشتم که مشکلات یادگیری داشت. والدین بسیار مسن او مرا استخدام کرده بودند که به دخترشان در دروس ریاضی و علوم کمک کنم. دختر جوان در اولین ملاقات نسبت به حضور من بی‌تفاوت بود و همهٔ تلاش من هم برای ارتباط گرفتن با او با شکست مواجه شد. تک‌فرزند خانواده بود و تفاوت سنی شصت‌ساله‌ای بین او و پدر بود درحالی‌که چهل‌وپنج سال هم از مادرش کوچک‌تر بود. والدین سخاوتمندش یک بچه‌گربه برایش خریده بودند تا به تصورشان، دشواری ارتباطی دخترشان با خود را رفع کنند. هرچند مسؤلیت انجام امور مربوط به نگهداری گربه باز هم بر عهدهٔ مادرش بود. شاگرد من حتی اسم بچه‌گربه‌اش را خود انتخاب نکرده بود. در مدرسه معلم علوم هم از او خواسته بود تا در کلاس، درسی را به‌صورت شفاهی ارائه دهد. او در خودش هیچ توان مواجهه با این ایده را احساس نمی‌کرد. حال که به گذشته نگاه می‌کنم به نظر می‌آید که بیشتر علاقه‌مند بودم که در خصوص دلایل مشکلاتش کنکاش کنم تا اینکه به معضلات درسی‌اش رسیدگی کرده یا به او آموزش دهم که چگونه در جمع دانش‌آموزان موضوعی را ارائه دهد که معلم از او خشنود گردد. به یاد می‌آورم که تمام تلاشم را برای نوآوری در شیوهٔ تدریس در مورد او به کار گرفتم. گیاه موردعلاقه‌اش کاکتوس بود و من هر هفته یک کاکتوس برایش می‌خریدم. او را تشویق کردم تا نامی برایشان انتخاب و از آنها مراقبت کند. همچنین او را تشویق می‌کردم تا

1. Desire
2. Drive

قفسه کتاب‌هایش را به روشی که دوست داشت مرتب کند. البته شانس آورده بودم که مادرش در انجام این مداخلات مرا همراهی می‌کرد. شاگردم در نهایت شروع به حرف زدن با من کرد و از اینکه باهم به آهنگ‌های مورد علاقه‌اش گوش می‌دادیم لذت می‌برد. هر دو عاشق موسیقی راک بودیم. هر دو گروه آیرن میدن را دوست داشتیم! من جیمی هنریکس و دایر استریتز را به او معرفی کردم و او مشتاق بود که مرا طرفدار گروه کوبین کند.

بعد از چند هفته و پس از سفری کاری، پدرش زودتر از زمان معمول به خانه برگشته و وارد اتاق دخترش شد. قفسه‌ای پر از کاکتوس و ترنم موسیقی در فضای اتاق و بچه‌گربه‌ای در دامن دخترش، هیچ نشانه‌ای از یک شرایط آموزشی که انتظارش را داشت در آنجا نیافت. قاعدتاً بدون پرداخت هیچ حقوقی فوراً اخراج شدم. مدتی بعد مادرش سراغی از من گرفت و به خاطر اینکه دخترش کمی اجتماعی‌تر شده از من قدردانی کرد، البته به همراه اظهار تأسف از اینکه نمرات دخترش در دروس علوم و ریاضی تفاوت چشمگیری نکرده بود. از شاگردم هم نوشته‌ای دریافت کردم که برایم نوشته بود «راک تکان‌دهنده است!» به همراه قلب کوچکی که بر گوشه نوشته نقش بسته بود. در آن دم هیچ چیز دیگری در دنیا نمی‌توانست تا آن حد مرا خوشحال کند. به‌راستی که راک او چیزی را در من هم تکان داده بود. فقط نیاز به چند سال زمان داشتم که بر اساس میل حقیقی‌ام رفتار کرده و رابطه‌ام را با برج عاج دانش تغییر دهم. در حقیقت، پرسشی که نیاز داشتم از خود بپرسم این بود که اثر چنین مداخله‌ای در چه سطحی و چگونه انجام شده بود؟ خلاقیت برای چه هدفی می‌تواند بکار گرفته شود و نهایتاً در این میان چه چیزی منتقل خواهد شد؟ همیشه این‌طور نیست که زبان طنز بتواند یک تراژدی را خنثی سازد و اصلاً چرا باید چیزی را دگرگون ساخت؟ در کجا می‌توان اثری از تمنای ناخودآگاه یافت؟ هیچ‌گاه نخواسته‌ام با یک چهره از دانش، کور شوم. همیشه معتقد بوده‌ام که باید در جستجوی بی‌پایان دانش بود درحالی که باید آن را مورد نقد و پرسش قرار داد.

به لطف رؤیای فروید در یک شب تابستانی، عرصه‌ای برای پرداختن به میل واقعی‌ام فراهم شد. در حین نوشتن فصل اول این کتاب، هیجان کشفیات اولیه‌ او را در خود نیز یافتم. او در آن زمان به دنبال دست یافتن به ورای حقایق ظاهری و محدود

در تئوری‌های موجود بود. در خصوص به اشتراک‌گذاری دشواری‌ها و ادراک بالینی، شجاعتش را تحسین می‌کنم. در حقیقت، این در ماهیت روان‌کاوی فرویدی است که نادانی خود در عرصه روان را با یکدیگر به اشتراک بگذاریم. این نحوهٔ رویکرد کمک به آسیاب اکتشاف است که به چرخیدنش ادامه دهد. تمنای حقیقی سوژه^۱ به زبان‌های گوناگون سخن می‌گوید.

داستان زمینه‌ای که در فصل «قوی سیاه» وجود دارد، به مشغولیت ذهنی من با نقش کاپیتان وان ابرناک در داستان کوتاه ورکور مربوط می‌شود. همیشه مجذوب نیروی جادویی او در شکستن سکوت بوده‌ام! در ابتدا تصمیم گرفتم تا عنوان «سکوت مادر» را برای این فصل انتخاب کنم که به داستان یکی از بیمارانم مربوط می‌شد. با این وجود شیوهٔ دیگری برای انتخاب عنوان پیش گرفتم. قصد داشتم عشق مادرانه را به زبان فرانسه بیان کنم. روح مقاومت فرانسه در طول جنگ جهانی دوم مرا به یاد مهر و عشق جاودان مادرم به فرزندانش می‌اندازد. از رنج برخی افراد به خاطر نداشتن این موهبت یعنی مهر مادری آگاهم. با این وجود معتقدم هر آنکه امید به یافتن آن داشته باشد، آن را جایی در نقطه‌ای دیگر خواهد یافت. میل ما به دوست داشتن و دوست داشته شدن ورای هر قانون و قاموس تحمیلی است.

فصل «یادگاری» را به منظور بیان قدرشناسی از همه بیماران سایکوتیکی نوشتم که به من یادآوری کرده و آموختند که رویکرد دیگری هم در خصوص زندگی بیماران می‌تواند وجود داشته باشد. در طول دو دههٔ گذشته آنها تصور مرا در باب سایکوز تغییر داده‌اند. این فیلم را در اوایل سال‌های ۲۰۰۰ دیده بودم. هرچند در آن زمان رویکرد بالینی من در بالین سایکوز متفاوت از امروز بود، بازهم درک پزشکی من از شرایط لئونارد متقاعد نشده بود. تحلیل اخیرم از شرایط لئونارد را مرهون زندگی واقعی یکی از بیماران سایکوتیکم هستم. زمان پخش فیلم با افزایش شیوع تشخیص اختلال دوقطبی^۲ که از هر جایی به گوش می‌رسید هم‌زمان شده بود. این موضوع مرا هم واداشته بود که خود را برای تشخیص احتمالی این بیماری بررسی کنم. از یکی از اساتید روان‌پزشکی‌ام در آن زمان کمک گرفتم. به نظر می‌رسید که طبق تقسیم‌بندی رایج روان‌پزشکی من نیز به‌مانند بسیاری از افراد دیگر همهٔ گزینه‌ها را داشتم باشم ولی

1. Subject
2. Bipolar Disorder

تا به امروز متقاعد نشده‌ام چرا بر اساس یک چنین روش تشخیصی، باید من و امثال من معاف شده باشیم.

فصل «درون - بیرون» پاسخی بر اصول جزمی موجود در نگرش رایج نسبت به سوژه انسانی در زمان معاصر است. چنین نگرشی بر سطوح زیادی از زندگی بشر من جمله سیاست، اقتصاد، آموزش و تا حد زیادی بر سلامت روان تأثیر گذاشته است. این فصل بیان مخالفت شدید با چنین تفکرات واپسگرایانه‌ای است. این فصل و فصل بعدی که «بنیان‌گذار و نوآفرین» نام دارد، نتیجه تجربه کار بالینی من با نوروژ^۱ در کشور انگلستان هستند. اینجا جایی است که کار روانکاوی را شروع کرده‌ام. نگارش این فصل را به ویژه قدردان مقاومت^۲ یک مورد مشخص از نوروژ و سواسی هستم که مرا در امر بالینی خلاق تر نمود!

فصل «آیا تفرد نزدیک است؟» یک قطعه واکنشی نیست. هرچند ممکن است که این طور به نظر بیاید. بیشتر سازه‌ای برگرفته از مباحثه محرک و آتشی‌نی است که با بهنام در طی پیاده‌روی صبحگاهی در پارک داشتیم. فقط افت قند خون باعث می‌شد که ساکت شویم و داشتن عجله برای رسیدن به برنامه کاری بعد از صبحانه‌ای کوتاه، ما را مجبور به فراموش کردن این موضوع تا صبح روز بعد می‌کرد. همه این‌ها اوقاتی دلچسب را برایمان در یک بهار رقم می‌زد. او بالاخره ایده‌ای در باب مفهوم رانش پیدا کرد درحالی که من هم لجاجتم را در خصوص حضور و استفاده از فناوری در زندگی روزمره کنار گذاشتم. حتی اکنون که این مطلب را به یاد آن بهار می‌نویسم، بوی قهوه صبحگاهی مشامم را پر کرده است. سعی کردم تا با مطرح کردن این موضوع در این مجال، این بحث را با سایر محققین و متخصصین حوزه روانکاوی و هوش مصنوعی پیش بگیرم.

هنگامی که به توانایی علم پزشکی شک کردم دریچه دیگری بر من گشوده شد. یک بیماری را که در عنفوان جوانی به پایان عمرش نزدیک شده بود زیر نظر یک جراح با تجربه عمل می‌کردم. لرزش آزاردهنده در دستانم مرا به سوی مطب نورولوژیست هدایت کرد. گفته «دلیل ارگانیکی برایش یافت نشد» مرا به سمت اولین روانکاوم رهنمون کرد. همه اعتمادم را به تحصیل در علم پزشکی از دست داده بودم. رویکرد

1. Neurotic
2. Resistance

قبلی‌ام به رنج بیماران هم شکل دیگری به خود گرفت. اشک‌های آن بیمار را همیشه در خاطر من نگاه خواهم داشت.

صدای دلکش یاسمین لوی رنج لحظه‌های دردناک زندگی را بر من فروکاسته است. بافت صدایش به همان اندازه که برایم مرهم است، با تغییر ویژه‌ای در سرنوشت من به‌عنوان روانکاو هم مرتبط می‌شود. آهنگ لآخودریا خانه‌ای را به یاد می‌آورد که قبل از تبعید اختیاری در آن سکونت داشتیم. خانه‌ای در انتهای یک بن‌بست، جایی که آخرین عکس یادگاری‌ام از آن دو چمدان در سالنی خالی ست. قدر خانه جدیدم را می‌دانم و به‌خوبی از این حقیقت آگاهم که برخی پیچش‌ها در مسیر زندگی می‌تواند قابلیت برانگیختن و دگرگونی را با خود به همراه داشته باشد. این مورد یقیناً در مسیر سفر من اتفاق افتاد. سوپروایزرهایم مرادم نشدند که منتقدان بسیار جدی کار من بودند. راه بازگشت را به آنان مدیونم، همچنان که سرمشق من برای شکل‌گیری و نگه‌داشتن جایگاه روانکاو نسبت به بیماران و آنالیزان‌هایم^۱ باقی مانده‌اند. آن‌ها قطعاً شباهتی به شنودگی بامحبت مادر بزرگم نداشتند. سال‌ها پس از خرابی اتومبیل‌م در بزرگراه که در فصل مربوط به سوپرویزویون ذکر شده است، عکسی از آن را برای یک پروژه هنری دریافت کردم. مسیر هرروزه قدیمی‌ام را، چنان‌که خود، بازشناختم.

دائماً به خودم یادآوری می‌کنم که به زندگی دور از وطن و به شرایط کنونی عادت نکنم. ایده‌ای که چگونه تاریخ، سوژه را می‌سازد و سوژه چگونه با تاریخچه خود و دیگران در ارتباط است، در فصل «ساکن زمین» مورد بررسی قرار گرفته است. توانایی سوژه، دارای اثری متحول‌کننده است که ورای هرگونه ابعاد فالیکی قرار می‌گیرد. هیچ‌کس نمی‌تواند در خصوص پیامد رخداد‌های تاریخی بی‌تفاوت باشد اما در هر صورت، تاریخچه سوپژکتیو ورای قانون زمان خطی پیش می‌رود. فوریت نتیجه‌گیری سوپژکتیو، از آن یک لحظه است. در حین روانکاو، این دقیقاً همان چیزی است که ما بر سوژه روا می‌داریم: تا به لحظه دلالت^۲ برسد. بسیاری از روانکاوان در این مورد توافق دارند که این لحظه می‌تواند خروج احتمالی سوژه از روانکاو را رقم بزند: لحظه گواهی دادن سوژه.

1. Analysand
2. Testimonial

در فصل آخر، تبادل بین گفتمان منحرف^۱ سیاسی و گفتمان سایکوتیک درروند اجتماع امروزی مورد بررسی قرار خواهد گرفت. روانکاوی محصول فرهنگی است که به‌وسیله سوژه صاحب‌تمنّا و رانه ساخته می‌شود. روانکاوی در طول تاریخش همواره به ایدئولوژی، ادیان و تراژدی‌های اجتماعی مثل جنگ و انقلاب توجه کرده است. اتفاقات قرن اخیر که به‌موجب مصیبت‌های برگرفته از رادیکالیسم، تروریسم و جنگ است، مستلزم تحلیل پیچیده‌ای و رای تفسیرهای سطحی است. تفسیرهای معمول موجود، اغلب باعث ایجاد یک دور باطل خواهند شد. همان‌طور که آغاز این کتاب را با رجوع به یک لحظه دگرگون‌شده از فرجام شروع کردم، دوست می‌دارم که آن را به امید تغییر به پایان برسانم. امیدی که از عشق و علاقه نشأت گرفته است. از طریق روایت کوتاهی از زندگی‌ام، از گذشته تا اکنون، خواسته‌ام تا تجربه سفرم را با شما در میان گذارم. به‌مانند ایده سهیم شدن و انتقال دانش در روانکاوی، دلالت ما در سطح سوژه است که عیان می‌گردد. در همین مجال کوتاه، به اثری از دو تا از امیال درونی‌ام پی بردم: اول آنکه فهمیدم چقدر نوشتن را دوست می‌دارم تا صرفاً آموزش دادن به‌واسطه معلمی را. در حین نگارش این کتاب بود که چنین شانسی را پیدا کردم که دریابم «چگونه» و «چه چیزی» را به‌واسطه نوشتن به دیگران عرضه کنم. ضمناً شیوه نقل روایت را در حین این تجربه به پرسش گرفته و امیدوارم که در نوشته‌های آینده بتوانم آن را به تصویر کشم.

میل دوم مربوط به تحقیق و پرسشگری در خصوص مفاهیم فعلی و در دسترس روانکاوی می‌شود. از طرق مختلف سعی داشتم تا دوباره آموخته و رویکردهای روانکاوی را در خصوص چالش‌ها و رنج سوژه مورد بازاندیشی قرار دهم. در ابتدا عنوان دیگری برای کتاب مطرح کردم که این عنوان «قنوس: چهره‌های تمنّا» نام داشت. افسانه قنوس در هنر و ادبیات پارسی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و به همان میزان در داستان زندگی شخصی من. این افسانه، بازنمایی از برخاستن و تولد دوباره قنوس از خاکستر اجداد پیشینیانش است. مضاف بر آنکه می‌توان به ارتباط بین معنای این افسانه و مفاهیم سمپتوم^۲ و تمنّا از دیدگاه لکانی پرداخت. پس از مرور مجدد بخش‌های کتاب دریافتم که این نوشتار بیشتر تحفه سفر من از میان مفاهیم

1. Perverse
2. Symptom

لکانی است. هرچند این کتاب مجموعه‌ای از مقالات نوشته‌شده بر مفاهیم روانکاوی است که از ادبیات روانکاوی و بالین سوژه فراگرفته‌ام، ولی عمیقاً امیدوارم صرفاً به‌وسیله‌ای برای انتقال دانش کور تبدیل نشود. امید دارم به‌عنوان عاملی برای برانگیزش و به چالش کشیدن ناخودآگاه شما خواننده عزیز مورد کاربرد قرار گیرد.

و در پایان مهر است و فقط مهر...

لندن، اکتبر ۲۰۱۸



داستان من با میراث فروید

قبل از اختراع موتورهای جستجوگر و قبل از پیشرفت فن آوری اطلاعات که به واسطه آن فقط با یک کلیک می‌توان به اطلاعات زیادی دسترسی پیدا کرد، کتابی بود که دائرةالمعارف نامیده می‌شد. آن کتاب ارزشمند پدربزرگ و یکی‌پدیای امروز است. لحظه یافتن جزئیاتی از اساطیر یونانی و یا پیدا کردن نام پایتخت یک کشور در این کتاب، لحظه‌ای به‌راستی جادویی بود. در حقیقت، این دو حوزه، جزئی از وسواس من شده بودند که بارها و بارها به جستجوی مکرر در بابشان در آن کتاب کهنه و خاک‌گرفته می‌پرداختم. این کتاب برای من وسیله سفر و کاوش بود. بعدها فهمیدم که هر دوی این موضوعات یعنی سفر و کاوش باستان‌شناسی از اشتیاق‌های معروف فروید هم بوده‌اند.

این کتاب نماد^۱ من به‌عنوان ابژه انتقالی به دانش بود. همه دانش‌های بشر را در خود داشت. از این‌رو مرجعی قابل‌اعتماد و جایگزینی مناسب برای پاسخ به پرسش‌هایم بود که اطرافیان از پاسخ به آنها درمی‌ماندند. اگر فردی از پاسخ به سؤالی که از او پرسیده بودم ناتوان بود یا با تردید پاسخ می‌داد فوراً اصرار می‌کردم که در دائرةالمعارف پاسخ را جستجو کند. نمی‌دانم از کی این کتاب معنای نمادینی جهت جبران، پشتیبانی و یا ضمانت‌فقدانی که در دیگری^۲ می‌یافتم به خود گرفت؛ اما حدس

1. Agalma
2. The Other